

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برگزیده کتاب

غلام حسین

(برشی از زندگی طلبه‌ی شهید غلامحسین عامری)

نویسنده:

فخرالدین مهدوی خانوکی

برگزیده نویسی:

اسماعیل داستانی بنیسی

بسم الله الرحمن الرحيم

این متن، برگزیده کتاب «غلام حسین: برشی از زندگی طلبه شهید غلام حسین عامری» (فخرالدین مهدوی خانوکی، چاپ نخست، قم، انتشارات همای غدیر، سال ۱۳۹۳) است.

این کتاب، جیبی است و ۱۵۸ صفحه دارد و نویسنده اش زاده سال ۱۳۶۰ است.

بنده، این کتاب را در روز یکشنبه، ۱۳۹۸/۲/۸، خریدم، در روز جمعه، ۱۳۹۸/۲/۲۰، و دوباره در روز جمعه، ۱۳۹۸/۴/۲۱، خواندم و در روز یادشده اخیر، برگزیده اش را نوشتم و عناوین و شماره های مطالب را به آن افزودم.

برگزیده نویسی و انتشار این اثر را به روح شریف ایشان - رحمة الله تعالی علیه - و سالار شهیدان، حضرت امام حسین - سلام الله تعالی علیه - تقدیم می کنم.

اسماعیل داستانی بنیسی

شهدای روحانیت

۱. [امام خمینی:] «همیشه مستضعفان از کوثر زلال معرفت فقهای بزرگوار سیراب شده اند. ... مجاهدت علمی و فرهنگی آنان، ... به حق از

جهاتی افضل از دماء شهیدان است^۱... و در پایان افتخارآمیز جنگ تحمیلی نیز رقم شهدا^۲ و جانبازان و مفقودین حوزه‌ها، نسبت به قشرهای دیگر زیادتر است. بیش از دوهزاروپانصد نفر^۳ از طلاب علوم دینی، در سراسر ایران در جنگ تحمیلی شهید شده‌اند...^۴

۲. [حاج آقا علی شیرازی، نماینده ولی فقیه در سپاه قدس:] «تعداد شهدای روحانیت اصیل و دنیاگریز، نسبت به سایر اقشار جامعه ایران، بیش از شش برابر است...»^۵

شهید غلام حسین عامری

۱. در نماز شبش که کم‌تر کسی از آن اطلاع داشت، پیوسته دعایش شهادت و لقاءالله بود.^۶

۲. از صبح مشغول بتایی بودیم و دیگر رمقی برایم نمانده بود. تا صدای اذان بلند شد، از خستگی روی زمین افتادم.

۱. ص ۱۲.

۲. ص ۱۳.

۳. این تعداد در حال حاضر به بیش از ۴۵۰۰ شهید رسیده است.

۴. ص ۱۴.

۵. ص ۲۱.

۶. ص ۲۷.

به غلامحسین گفتم: «دیگر بس است. بیا کمی استراحت کن.» گفت: «من جای استراحت می‌روم بدهی‌ام را به خدا بپردازم.» گفتم: «بدهی؟!» گفت: «وقت نماز است.»

گفتم: «با این حال خسته؟! خب بیا کمی استراحت کن؛ بعد می‌روی نماز هم می‌خوانی.»... هر چه گفتم، گفت: «اول، نماز.»^۱
۳. [شوهرخواهرش:] ندیدم برای امور مادی عصبانی شود.

به خانه که می‌آمد، اگر غذا حاضر بود، می‌خورد و خدا را شکر می‌کرد و اگر هم حاضر نبود، چیزی نمی‌گفت و آرام در گوشه‌ای می‌نشست. اصلاً اعتراض نمی‌کرد که چرا غذا آماده نیست؛ حتی به روی خودش هم نمی‌آورد که گرسنه است.^۲

۴. از شنیدن ترانه، متنفر بود.^۳

۵. مسؤول شب پایگاه بود و نگهبان‌ها را جابه‌جا می‌کرد. اذان صبح را که گفتند، رفت بچه‌ها را برای نماز بیدار کند؛ اما یکی از آن‌ها که روی تخت گرم و نرمی خوابیده بود، غلطي زد و با صدایی خواب‌آلود گفت: «من دیشب نماز خوانده‌ام!» و دوباره خوابید. غلامحسین با چهره درهم گفت: «راحتی، انسان را از خدا دور می‌کند؛

۱. خاطره ۱۵.

۲. خاطره ۱۹.

۳. خاطره ۲۷.

برای همین است که من همیشه روی زمین و بدون بالش می خوابم.^۱

۶ [مادرش: درباره تعمیر سقف خراب خانه،] بهش گفتم: «نمی خوام

تو زحمت بکشی مادر! خودم یه کاریش می کنم.»

با نگاه مهربانش دستم را گرفت. می دانستم چه می خواهد بگوید؛ به

این جمله اش عادت کرده بودم: «زحمتی نیست. وظیفه ام است.» مثل

همیشه این را گفت و چند روز بعد با کمک معمار، سقف خانه را درست

کرد.^۲

۷. [شوهرخواهرش:] هر وقت به خانه ما می آمد، با علاقه تمام سراغ

ضبط می رفت و با آن، قرآن گوش می داد؛ بعد از آن [که ضبط مرا برای

گوش دادن قرآن خرید] هم هر بار که به خانه شان رفتم، صدای قرآنش

می آمد.^۳

۸. نه فقط برای مجلس امام حسین علیه السلام، که برای همه کارهای خیر

پیش قدم بود.^۴

۹. [پدرش:] همه نوع غذایی بلد بود؛ اما معمولاً اشکنه درست می کرد؛

آن هم چه اشکنه ای! بدون سیب زمینی و پیاز و تخم مرغ و هیچ چیز

دیگری! آب و روغن را داغ می کرد و با نان می خورد! نه این که بلد نباشد؛

۱. خاطره ۲۹.

۲. خاطره ۳۱.

۳. خاطره ۳۸.

۴. خاطره ۵۰.

نه. می‌گفت: «شیعه باید ساده زندگی کند.»^۱

۱۰. هیچ وقت در مورد مسأله‌ای که آگاهی نداشت، توضیحی نمی‌داد.
زودتر از بقیه، سلام می‌کرد.^۲

۱۱. برای هر کاری که پیشش می‌رفتم، «نه» نمی‌گفت. خیلی کارراه‌انداز بود.^۳

۱۲. [پدرش:] تا کفش قبلی‌اش کاملاً خراب نمی‌شد، کفش جدید نمی‌خرید. یک بار به او گفتم: «کفش‌هایت دیگر پاره شده‌اند.» گفت: «ولی هنوز برای من کار می‌کنند.»

همیشه می‌گفت: «اسراف نکنید؛ چون خداوند از اسراف، بیزار است.»^۴
۱۳. [پدرش:] عاشق کنسرو ماهی بود. سر سفره به او می‌گفتم: «وقتی ماهی می‌خوری، دیگر دست به نان‌ها زن؛ آن‌ها را چرب می‌کنی.» مثل همیشه می‌گفت: «چشم.» و می‌خندید.

هیچ وقت ندیدم از انتقاد ناراحت شود.^۵

۱۴. [برادرش:] به خانواده شهدا خیلی احترام می‌گذاشت؛ خصوصاً به فرزندان برادر شهیدش، شیخ علی.

۱. خاطره ۵۴.

۲. خاطره ۶۸.

۳. خاطره ۹۱.

۴. خاطره ۹۲.

۵. خاطره ۹۳.

به ما هم توصیه می‌کرد که خانواده شهدا را زیاد تکریم کنیم. می‌گفت:
«نکند در روز قیامت این‌ها جلوتان را بگیرند و از شما ناراضی باشند.»^۱
۱۵. [در الاهی نامه‌اش نوشته است:] پروردگارا! من شهادت را به عنوان
هدف نمی‌خواهم. هدف من رضای تو است و آنچه را که تو دوست داشته
باشی.

خدایا! شهادت را دوست می‌دارم؛ چون ائمه اطهار علیهم‌السلام آن را دوست
می‌داشتند؛ پس مرا به لقای خودت برسان.^۲

۱. خاطره ۹۵.

۲. ص ۱۴۲.